



زندگی
خواهر من
است

گزینه اشعار بوریس پاسترناک

مترجم: فرشته ساری

زندگی خواهر من است

گزینه اشعار بوریس پاسترناک

مترجم: فرشته ساری



نشر دیبایه



نشر دیبایه

زندگی خواهر من است

بوریس پاسترناک

ترجمه: فرشته ساری

شمارگان: ۵۵۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۹۹۶۱-۲۸-۶

قیمت: ۹۰۰۰ تومان

چاپ نخست: ۱۳۹۵

تهران، خیابان هلال احمر، نرسیده به میدان رازی،

نبش خیابان مرادی (استخر)

تلفن: ۵۵۴۲۸۸۷۹

info@dibayah.ir

فروشگاه اینترنتی: www.farhangan.ir

سرشناسه: اوزروف، لی یف آدولفوویچ، Ozerov, Lev Adol'fovich، گردآورنده .

عنوان و نام پدیدآور: زندگی خواهر من است: شعر و نقد شعر بوریس

پاسترناک [به کوشش اوزروف]؛ بازگردان فرشته ساری .

مشخصات نشر: تهران: دیبایه، ۱۳۸۷ .

مشخصات ظاهری: ۱ ج. (بدون شماره‌گذاری) .

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۹۹۶۱-۲۸-۶

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت: کتاب حاضر ترجمه‌ای از کتاب هنر و جادو اثر اوزروف همراه مجموعه

اشعار بوریس پاسترناک به کوشش اوزروف است .

عنوان دیگر: هنر و جادو .

موضوع: پاسترناک، باریس لئونیدوویچ، ۱۸۹۰ - ۱۹۶۰ م. -- نقد و تفسیر .

موضوع: شعر روسی -- قرن ۲۰ م. -- تاریخ و نقد .

شناسه افزوده: ساری، فرشته، ۱۳۳۵ - ، مترجم .

رده بندی کنگره: ۱۳۸۷ ۸۲ ی ۴ پ / PG ۳۴۵۳

رده بندی دیویی: ۸۹۱/۷۳۴۲

شماره کتابشناسی ملی: ۱۱۹۴۵۷۱

فهرست

منتخب اشعار / ۵

شعر فوریه / ۷

بسان خاکستر / ۸

ونیز / ۹

روح / ۱۰

نه مانند دیگران / ۱۱

حرکت یخ‌ها / ۱۲

بهار (۳) / ۱۳

سه واریانت / ۱۵

با یاد دمون / ۱۷

زندگی، خواهر من است / ۱۹

بیش از همه‌ی این‌ها زمستان بود / ۲۱

ستارگان در تابستان / ۲۲

تعریف شعر / ۲۳

صاعقه، ابدیتی آنی / ۲۴

تم / ۲۵

در جنگل / ۲۷

شعر / ۲۹

امواج (۱۲) / ۳۰

بازنویسی امواج (۱۲) / ۳۱

مرگ شاعر / ۳۲

محبوبم / ۳۴

روز تابستانی / ۳۵

والس با اشک / ۳۶

تنها / ۳۸

هنگام روشنی / ۳۹

شب / ۴۱

بیا بپراکنیم کلمه‌هایمان را / ۴۳

از میان موهومات / ۴۵

دوست داشتن‌هایی، صلیب سنگینی است / ۴۶

پارو کشیدن / ۴۷

رازک‌ها / ۴۸

در هر چیزی می‌خواهم برسم به... / ۴۹

زمینه و تقدیر / ۵۱

پی‌نوشت‌ها / ۱۱۵

سخن آخر / ۱۱۷

منتخب اشعار

شعر فوریه

باید مُرکب فراهم آورم و گریه ساز کنم
و شعر فوریه را با هق هق آغاز کنم
تا برفاب خروشان
می سوزد از بهار سیاه.

باید درشکه‌ای به چند سکه فراهم آورم
میان پژواک چرخ‌ها و ناقوس‌ها
به آن جا بشتابم
که رگبار خروشنده تر از مُرکب و گریه است.

آن جا هزاران زاغ از درختان
چون گلابی‌های زغالین
در تالاب‌ها فرو می‌ریزند
و اندوه سردی را
در اعماق چشم‌ها بر هم می‌زنند.

زمین در کف تالاب‌ها سیاهی می‌زند
و باد از فریادها شیار شده است
هر چه بی‌گاه‌تر، ناب‌تر سروده می‌شوند

شعرهای هق هق.

۱۹۱۲

بسان خاکستر

بسان خاکستر مسین فام مجمرها
باغ خواب آلوده برمی افشانند

حشرات را.

بر تارک من، بر تارک شمع من
ستارگان بر آویخته‌اند.

هم در این شب
به باوری شگفت در می‌رسم
به آن جا که سپیدار پیر و مه‌اندود
مرز ماه را سایه افکنده است.

آن جا، بر که رازی سرگشوده است
امواج برگ‌های سیب‌بنان در نجوایند،
آن، باغ چون ستون عمارتی برافراشته
و افلاک را بر کف خود نگاه داشته.

۱۹۱۲

ونیز

بامداد

از تلنگری بر پنجره
بیدار شده بودم.

ونیز

چون نان سوخاری نم کشیده‌ای
بر آب شنا می‌کرد.

سکوت همه‌جا را فراگرفته بود، اما
من در خواب صدایی شنیده بودم
که چون اشارتی خاموش شده بود
اما آسمان بامدادی را
در تشویش فروبرده بود.

صدا چون نیزه‌ی سه‌سر برج عقرب
بر فراز ماندولین‌های خاموش برآویخته بود
شاید در دوردست
زنی اهانت‌دیده فریاد کشیده بود.

اکنون صدا خاموش شده
و چون چنگال سیاه
تا دسته از مه بیرون افتاده
کانال بزرگ با نیشخند
مانند یک فراری به اطراف خود نگاه می‌کند.
دورها، پشت ایستگاه قایق‌ها
در بازمانده‌ی خواب‌ها، حقیقت زاده می‌شود
ونیز چون زن ونیزی
خود را از ساحل‌ها

در آب فرو می‌اندازد.

۱۹۱۳ و ۱۹۲۸

روح

آه، کنیزک رها شده!
اگر به یاد آری
وگر از یاد ببری
در اسارت زمانی.
بسیاری را روح زائری است
مرا سایه‌ای عاری از نشانه‌های خود.

از لوح شعر اگر پاک شدی
غرقه در غباری اگر
تو همان گونه به نجات خود برآمده‌ای
که شاهزاده خانم تاراکانووا
هنگامی که در فوریه
زندانی او را سیل فرا گرفت.

آه ای اثیر!
سال‌های بر باد رفته، چون برگ‌ها
پشت پرچین باغ گاهنامه‌ها
دق الباب می‌کنند
هم در آن حال، آمرزش همگان را شفاعت می‌کنند
و نفرین بر زمان می‌فرستند
از آن گونه که برروزبانان.

نه مانند ديگران

نه مانند ديگران
هر هفته و همواره
تنها يکي دو بار در هر سده
تمنا داشتم
رسا و روشن تکرار کنی
کلام آفرينش را.
مگر نه پيش تو
الهام و اجبار آدمی
آمیزه‌ی شکیب‌فرسایي است؟
از چه روی شادمانم می خواهی
تلخی زمین را با کدام کس خواهی چشید؟

۱۹۱۵

حرکت یخ‌ها

خاک بهاری هنوز دل آن ندارد
جوانه‌های نودمیده را بخواهد
در کرانه‌ی رودخانه‌ها
خاک تیره سر برون آورده از برف

غروب چون کنه‌ای خلیج را می‌خلد
شب را مگر با گوشت آن
نمی‌توان از باتلاق جدا کرد
و کلک‌بان را از فراخنای شمال شوم.

او جرعه‌ای آفتاب فرو می‌دهد
و بار خود را روی خزه‌ها می‌کشد.
شلب‌شلب‌کنان با یخ‌پاره‌ها
می‌درد از هم آزادماهی گلگونی را.

تا نیمروز، چکه‌های برف،
زان پس یخباد

زمین را در هم می‌پیچد
خروش خونریز یخ‌پاره‌ها
و چاقوکشی آن‌ها.

و هیچ مگر صدای خُرْخُر
قرچ‌قرچ اندوهناک و تق‌تق ارّه‌ها
به هم خوردن یخ‌پاره‌های سترگ
و دندان‌قروچه و خاییدن آن‌ها.

۱۹۱۶ و ۱۹۲۸

بهار (۳)

به راستی تنها برفاب گل آلوده را می بینید
و نه زمین را زیر آن؟
در این تالابها
رقص اسب ابلق را نمی بینید؟

به راستی آیا پرندگان
برای صاف کردن صدایشان
و آواز خواندن در پهنه ی آبی آسمان
با پرتوهای خورشید
شراب زلال لیمو ننوشیده اند؟

نگاه کن، بین تا غروب
همه جا، تمام روز
مسکو از پای تا به سر چون کیتژ
در آب آبی روشن پنهان می شود.

از چه روی بامهای شفاف
به رنگ بلورند؟
چگونه آجرها چون نيزاران در اهتزاز
روزها را سوی شبها می برند؟

برفاب، شهر را به تالاب لجنزار بدل کرده
زخم خراش برف سرباز کرده
و فوریه، چون پنبه ی آغشته به الکل
شعله ور و فروزان است هنوز.

شعله ی سپید می آزارد
چشمان شیروانی را
میان درهم بافتگی پرندگان و شاخه ها
هوا عریان و بی وزن است.

روزهای بهاری، بی‌خبر از خودی
انبوه جمعیت، تو را غرق می‌کند
تو حس می‌کنی که محبوب تو هم میان آن‌هاست
و تنهایی دور می‌شود از تو

سه واریانت

-۱-

هنگام که سراپای روز
تا ریزترین ذره‌اش در حضور توست
تنها بانگ سوزان سنجاب
در جنگل صمغ خاموش نمی‌شود.

در آن حال که درختان بلند صنوبر
خمارآلوده نیرو می‌اندوزند
به خواب فرو می‌روند.
جنگل پوست می‌اندازد
و جویبار عرق قطره‌قطره فرو می‌چکد.

-۲-

باغ‌ها از فرسنگ‌ها سکوت بیزارند.
سکون دره‌ی خشمگین
دهشتناک‌تر از تندباد است
و بی‌پروا تر از کولاک
تلواسه می‌آفریند.

آذرخش نزدیک است.
از لبان خشک باغ
بوی گزنه، سوختگی، کاهگل بام و ترس می‌وزد.
احشام خانگی در پی هم نعره می‌کشند.

-۳-

برفراز بوته‌ها
ابره‌های در پرواز چاک‌چاک می‌شوند
دهان باغ سرشار از گزنه‌های نمناک است:

این رایحه‌ی آذرخش و گنج است.
بوته‌زار خسته از آه کشیدن.
در آسمان، چاک ابرها گشاده می‌شود
کنار نیل ناب
حرکت درناها بر مرداب.

شاخساران بید مجنون و برگان بلوط
و اثر پای جانوران در آب‌خور
چون لبان مرطوبی
که به پشت دستی خشک نشده باشد
همچنان می‌درخشند.

تقدیم به لرماتتوف

جنگل در تلاطم است
ابرهای صاعقه‌زا به سرعت درگذرند
در جنبش توفان
سیماهای دوشیزه‌وار تو را می‌بینم

لیناٹو

با یاد دِمون

شباہنگام با تامارا وداع می‌کرد
و به سوی کوهسار نیلگون یخین باز می‌گشت
دو بال او نشان می‌کردند
که آن‌جا کابوس همه‌مه بایدش
و آن‌جا که به پایان دررسد.

نه زاری می‌کرد و نه رحمت می‌آورد
بر برهنگان، تازیانه‌خوردگان و زخم‌دیدگان.
پشت پرچین معبد گرجی
تخته‌سنگ بر جای بود.

سایه در زیر طارمی
چون گوژپشت زشتی
شکلک نمی‌ساخت.
سرنا نفس در سینه حبس ساخته
از پیه‌سوز جویای شهزاده نمی‌شد.
جرقه‌ای در گیسوانش می‌افتد
و بسان فسفر
خش‌خش کنان می‌سوزد.
ستون عظیم یادبود حس نمی‌کند
چگونه قفقاز پشت اندوه پیر می‌شود

در حالی که تا یک متری پنجره را
رشته‌های پشمی شل او شانه می‌زند
به قله‌های یخ سوگند می‌خورد:
بخواب محبوبم
با بهمن باز می‌گردم.

زندگی، خواهر من است

زندگی، خواهر من است و اینک در طغیان
به کردار باران بهاران بر همگان فرورباریده.
اما آن‌ها با آویزه‌های سنگین
لندلندکنان

چون ماران در جوزاران
با نزاکت نیش می‌زنند.
آن‌ها بهانه‌های خود را دارند

بی هیچ تردیدی انگیزه‌های تو مایه‌ی خنده است:
هنگام صاعقه، چشم‌ها و چمن‌ها بنفش فام می‌شود
و افق، رایحه‌ی اسپرک مرطوب دارد.

در ماه مه در مسیر خط آهن کامی شینسک
هنگامی که برنامه‌ی قطارها را می‌خوانی
برنامه باشکوه‌تر از کتاب مقدس جلوه می‌کند
پس دگرباره آن را از سر برخوان.

تنها غروب فروغ‌بخش زنان روستاست
که به تماشای انبوه در هم فشرده‌ی مردم
به کنار خط آهن می‌شتابند.
درمی‌یابم این‌جا سکوی کوچک من نیست
و خورشید در حال غروب، با من همدردی می‌کند.

با سوت سوم، قطار با پوزش فراوان روانه می‌شود:
متاسفم این‌جا نیست.
پشت پرده‌ی پنجره، عطر شب نیم‌سوز می‌آید
و دشت از پلکان قطار به جانب ستارگان بال می‌گشاید.

در جایی رخشان و سوسوزنان
به خواب شیرینی فرو رفته‌اند

محبوبم چون سراب خفته است.
در این ساعات در آن حال که درهای واگن‌ها
چون دریچه‌های قلب باز و بسته می‌شوند
قطار روانه‌ی استپ می‌شود.